

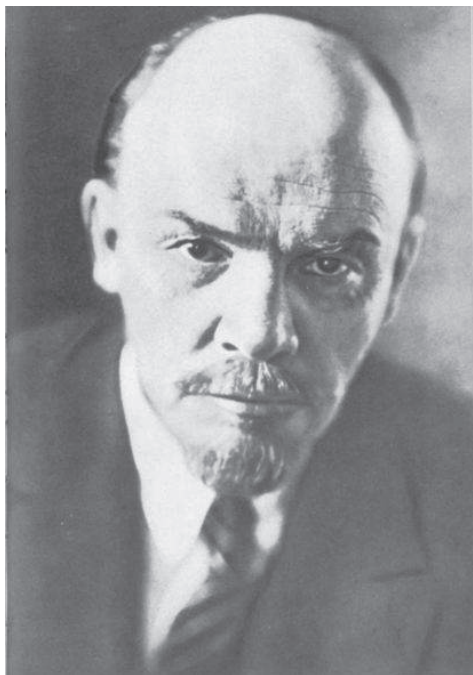


درباره‌ی جزوه‌ی ژوئیس

■ و. ای. لنین
ترجمه‌ی روزبه امامی

درباره‌ی جزوه‌ی ژوئیس

و. ای. لنین
ترجمه‌ی روزبه امامی



تاریخ انتشار نسخه الکترونیکی: ۹ فوریه ۲۰۱۶

طراحی جلد، صفحه آرای و انتشار الکترونیکی:

کتابخانه کوچک سوسیالیسم

برای فرستادن نظرات خود لطفا با ایمیل آدرس زیر تماس بگیرید:

sampuraziz@gmail.com



مقدمه‌ی مترجم

مقاله‌ای که پیش رو دارید، با وجود حجم کم خود، یکی از نوشته‌های مهم و جدلی لنین، رهبر انقلاب اکتبر روسیه می‌باشد که در نقد نظرات روزا لوکزامبورگ، کمونیست لهستانی تبار، در ارتباط با جنگ امپریالیستی ۱۸-۱۹۱۴ نگاشته شده است.

یک سال پیش از آغاز جنگ، روزا لوکزامبورگ که کادر حزب سوسیال دمکرات آلمان است، در نطقی برای کارگران، بر خطر جنگ انگشت می‌گذارد و نسبت به خطر برادرکشی از سوی کارگران کشورهای مختلف هشدار می‌دهد. واکنش دولت آلمان به این موضع‌گیری تقریباً فوری است و لوکزامبورگ در میان سکوت توام با رضایت رهبران حزب سوسیال دمکرات آلمان دستگیر و به یک سال زندان محکوم می‌شود. اجرای حکم اما، به دلایل قضایی به تعویق می‌افتد و انتقال او به زندان مصادف می‌شود با آغاز جنگ جهانی اول.

لوکزامبورگ که از درون زندان فعالیت‌های حزب را دنبال می‌کند، مقاله‌ای تحت عنوان «بحران سوسیال دمکراسی» که با نام مستعار «ژونیوس» امضاء شده می‌نگارد و با لحنی مبرم، مواضع حزب سوسیال دمکرات آلمان را

درباره‌ی جنگ یادآور می‌شود و به رهبران حزب طعن می‌زند که نه تنها به عهد خود با کارگران و زحمتکشان وفا نکرده‌اند؛ بلکه سوسیالیسم را لگدکوب ناسیونالیسم ارتجاعی خود نموده‌اند. با این وجود، گوش دیرشنوای رهبران حزب، رای مثبت نمایندگان سوسیالیست در مجلس را نثار اهداف جنگ‌طلبانه‌ی بورژوازی آلمان می‌کند و مخالفان را با تهدید به اخراج از حزب، فرو می‌کوبد.

با پایان دوره‌ی محکومیت و آزادی لوکزامبورگ از زندان، مباحث نظری بر سر رویکرد مارکسیستی به جنگ بالا می‌گیرد و او و جمعی از دیگر انترناسیونالیست‌ها به کار سازماندهی مخالفان خط حاکم بر حزب روی آورده و در این راستا به تشکیل گروهی به نام «گروه انترناسیونال» -نطفه‌ی «اتحاد اسپارتاکوس» آینده- دست می‌زنند. این گروه که بعدها به تشکیل حزب کمونیست آلمان دست می‌زند، در سال ۱۹۱۸ به قیام بر علیه دولت سوسیال دمکرات آلمان اقدام می‌کند، لکن به دلیل عدم ارزیابی صحیح از توازن قوای موجود، شدیداً سرکوب شده و رهبرانش، از آن جمله روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت به طرز فجیعی به قتل می‌رسند.*

گرچه در مجموع نظریات لوکزامبورگ در این مقاله با رویکرد مارکسیستی به جنگ مطابقت دارد، اما تفاوت نگرش او با بلشویک‌ها و همچنین برخی اختلافات قدیمی‌ترش با ایشان (که در پیش‌تر، به صدور قطعنامه‌ای از سوی «دفتر سوسیالیست انترناسیونال»، ارگان هماهنگ‌کننده‌ی انترناسیونال کارگری بر علیه لنین منجر شده بود)، بلشویک‌ها را به موشکافی در موضع‌گیری‌های لوکزامبورگ وامی‌دارد و لنین مقاله‌ی حاضر را در نقد مقاله‌ی لوکزامبورگ می‌نویسد که در شماره‌ی یک نشریه‌ی «سابورنیک سوسیال دمکرات» چاپ شده است.

این مقاله در منتخب آثار لنین به زبان فارسی به چشم نمی‌خورد و مارکسیست‌های ایرانی صرفاً در سال‌های اخیر از وجود آن آگاه شدند و در مباحث نظری عمدتاً مربوط به جنگ، به آن استناد جستند. اولین نسخه‌ی فارسی این مقاله پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷، از سوی آقای

* رجوع کنید به مقاله‌ی ابو مورو: «نوشته‌هایی که پرده از هویت قاتلان لیبکنشت و روزا لوکزامبورگ برمی‌دارد»، ۲۰۰۷، انتشارات اندیشه و پیکار.

۱. بهرام -ظاهرا از زبان روسی- به فارسی برگردانده شد و توسط انتشارات شبگیر در تهران به چاپ رسید. متأسفانه ترجمه‌ی مذکور دارای آنچنان کاستی‌ها و اشتباهات فاحش شکلی و محتوایی است که حقیقتاً درک نیت و مقصود نویسنده را در پاره‌ای از موارد ناممکن می‌سازد؛ بدین خاطر و به دلیل اهمیت موضوعات مطروحه در این مقاله، تصمیم بر ترجمه‌ی مجدد آن گرفته شد.

ترجمه حاضر از متن فرانسوی کلیات آثار لنین، جلد ۲۲، انتشارات پروگرس چاپ مسکو به فارسی صورت گرفته و با نسخه‌ی انگلیسی آن مقابله گردیده است.

روزبه امامی

درباره‌ی جزوه‌ی ژونیوس

سرانجام در آلمان یک جزوه‌ی سوسیال دمکرات درباره‌ی مسائل مرتبط با جنگ، به شکل غیرقانونی و بی آن که به سانسور چندش‌آور اشرافیت زمین‌دار تن بدهد، از چاپ بیرون آمد. نویسنده‌ی جزوه که آشکار است به جناح «رادیکال چپ» حزب تعلق دارد، خویش را ژونیوس [۱] نامیده (که در زبان لاتینی به معنای جوانتر است) و بر نوشته‌ی خود نام «بحران سوسیال دمکراسی» نهاده است. در ضمیمه‌های این جزوه، به تزهایی درباره‌ی وظایف سوسیال دمکراسی بین‌المللی «برمی‌خوریم که پیش‌تر به کمیسیون سوسیالیستی بین‌المللی برن ارائه شده بود و در بولتن شماره‌ی ۳ آن نشریه چاپ گردیده است. ارائه‌دهنده‌ی این تزاها «گروه انترناسیونال» است که تزاها را در بهار ۱۹۱۵، در نشریه‌ای به همین نام منتشر کرد و مقالاتی از زتکین، مرینگ، آر. لوکزامبورگ، تالهیمر، دونکر، استرویل و دیگران را در خود جای داده است.

گروه انترناسیونال در زمستان ۱۹۱۵، سوسیال دمکرات‌های مناطق مختلف آلمان را در کنفرانسی گرد هم آورد و تزهایی مورد اشاره در آن کنفرانس تأیید و تصویب شدند. همان‌گونه که نویسنده در پیش‌گفتار جزوه‌ی خود به تاریخ ۲ ژانویه ۱۹۱۶ آورده است، این متن در آوریل ۱۹۱۵ نوشته شده و «بدون هیچ تغییری» چاپ گردیده، گرچه انتشار آن به واسطه‌ی پاره‌ای «عوامل خارجی» به تعویق افتاده است.

جزوه کمتر به «بحران سوسیال دمکراسی» و بیش‌تر به تجزیه و تحلیل

جنگ پرداخته و به رد افسانه‌ی خصلت ملی و آزادی‌بخش جنگ کنونی -هم از سوی آلمان و هم از سوی دیگر قدرت‌های بزرگ- و همچنین به نقد موضع حزب رسمی سوسیال دمکرات آلمان. به طور حتم نویسنده با این سبک و سیاق بسیار زنده، نقش مهمی در مبارزه بر ضد حزب سابقا سوسیال دمکرات آلمان که اکنون به اشرافیت زمین‌دار و بورژوازی پیوسته، ایفا کرده و خواهد کرد و از این رو، ما صمیمانه به او تبریک می‌گوییم.

خواننده‌ی روسی‌زبانی که مطبوعات سوسیال دمکرات چاپ خارج را از سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۶ دنبال کرده باشد، در رابطه با اصول، چیز جدیدی در این نوشته نخواهد یافت. هنگامی که جزوه را به دست می‌گیریم و مضمون آن را با استدلال‌های مارکسیسم انقلابی آلمان و تفسیرهای متعددی که از آن به دست داده شده می‌سنجیم، (به عنوان نمونه در مضامین طرح شده در بیانیه‌ی کمیته‌ی مرکزی حزب ما مورخ سپتامبر و نوامبر ۱۹۱۴) [۲] و یا در قطعنامه‌ی برن (مارس ۱۹۱۵) [۳]، قهراً باید تصدیق کنیم که استدلال‌های ژونیوس بسیار ناکامل است و نویسنده مرتکب دو خطا می‌گردد. با این وجود، پیش از آنکه نقد خود را نسبت به آن موارد بیان نماییم، لازم می‌دانیم با تمام وجود اعلام کنیم که ایرادات ما به ژونیوس به سبب لزوم انتقاد از خود مارکسیست‌هاست و همچنین بررسی همه‌جانبه‌ی نقطه‌نظراتی که باید پایه و اساس ایدئولوژیک انترناسیونال ۳ قرار گیرد. به جاست اشاره کنیم که نوشته‌ی ژونیوس -در مجموع- یک اثر مارکسیستی قابل ملاحظه است و کاستی‌های آن -به احتمال زیاد- تا اندازه‌ای تصادفی می‌باشند.

باری، مهمترین ایرادی که به این نوشته -در قیاس با نشریه‌ی قانونی انترناسیونال (که به رغم قانونی بودن فوراً توقیف شد)، می‌توان گرفت، عبارت است از گام رو به عقب آشکاری که نویسنده‌ی آن برداشته و در مورد سوسیال شوینیسیم و ارتباط آن با اپورتونیسم سکوت کرده است! (توضیح اینکه نویسنده نه اصطلاح سوسیال شوینیسیم را در نوشته‌ی خود به کار برده و نه سوسیال پاتریوتیسم را).

ژونیوس به درستی بر تسلیم‌طلبی و ورشکستگی حزب سوسیال دمکرات آلمان و "خیانت" رهبران رسمی آن انگشت می‌گذارد، اما از این جلوتر

نمی‌رود، حال آنکه نشریه‌ی انترناسیونال، از بسی پیش‌تر، "مرکز"، یعنی کائوتسکیسم را زیر رگبار آتش انتقادات خود گرفته بود و به حق بر فقدان شخصیت و ابتذال مارکسیسم توسط کائوتسکی و زانو زدن او در برابر اپورتونیسم پای فشرده بود.

همین نشریه، افشاگری در مورد نقش حقیقی اپورتونیست‌ها را با برملا کردن مثلاً واقعه‌ی ۱۴ اوت ۱۹۱۴ آغاز کرد، یعنی هنگامی که اپورتونیست‌ها با اولتیماتوم از راه رسیدند و از پیش عزم خود را جزم کرده بودند که در هر صورت به اعتبارات جنگی رای مثبت بدهند. نه نوشته‌ی ژونیوس و نه تزه‌ای مورد اشاره، هیچ‌یک سخنی از اپورتونیسم و کائوتسکیسم به میان نمی‌آورند.

نمی‌توان نادیده گرفت که این یک خطای ثئوریک است، زیرا توضیح "خیانت" بدون نشان دادن رابطه‌ی آن با اپورتونیسم به عنوان گرایشی که پیشینه‌ی طولانی تمام انترناسیونال ۲ را در پشت سر دارد، ناممکن است. این در ضمن یک خطای سیاسی عملی نیز به شمار می‌رود، زیرا درک بحران سوسیال دموکراسی و فائق آمدن بر آن بدون آنکه معنا و نقش این دو گرایش، یعنی گرایش اپورتونیستی آشکار (لژین، داوید و غیره) و گرایش اپورتونیستی پنهان (کائوتسکی و شرکاء) روشن شود، غیر ممکن است.

به عنوان نمونه می‌توان گفت که نوشته‌ی مورد بحث، در مقایسه با مقاله‌ی تاریخی «اوتو روهل» در نشریه‌ی وروارتز، مورخ ۱۲ ژانویه ۱۹۱۶ گامی به عقب به شمار می‌رود، زیرا روهل در آن مقاله با صراحت تمام و بدون پرده‌پوشی از انشعاب محتوم و ناگزیر در سوسیال دموکراسی آلمان سخن رانده بود (هیأت تحریریه‌ی نشریه‌ی وروارتز با تکرار جمله‌ی عاری از حقیقت و لاطائلات ریاکارانه‌ی کائوتسکی به روهل پاسخ داد، بی آنکه بتواند حتی یک استدلال حقیقی بر ضد وضعیت واقعا موجود حزب - یعنی اینکه هم اکنون عملاً دو حزب سوسیال دمکرات در آلمان موجود است و سازش میان آنها دیگر امکان‌پذیر نیست - ارائه کند).

عدم قاطعیت ژونیوس در اینجا حیرت‌انگیز است، زیرا تز دوازدهم با وضوح تمام اعلام می‌کند که با توجه به "خیانت" احزاب سوسیالیست کشورهای بزرگ و پیوستن رهبران رسمی آنها به جرگه‌ی بورژوا امپریالیست‌ها، ضرورت دارد نسبت به تشکیل یک انترناسیونال جدید همت گمارده شود.

روشن است که سخن گفتن از مشارکت حزب قدیم سوسیال دمکرات آلمان -یا حزبی که با آن دمساز باشد- در امر خطیر پی‌ریزی یک انترناسیونال جدید، بی‌چون و چرا مسخره است.

ما نمی‌دانیم چگونه می‌توان این گام رو به عقب را از سوی «گروه انترناسیونال» توجیه نمود. در صدر همه‌ی ایرادات مارکسیسم انقلابی آلمان، باید به موضوع فقدان یک سازمان مخفی قویا به هم پیوسته اشاره کرد که به شکل برنامه‌ریزی شده و هماهنگ راه خاص خویش را پی‌گیرد و توده‌ها را با روح انجام وظایف جدید تربیت کند. چنین سازمانی باید به طور صریح، موضع خویش را در قبال خواه اپورتونیسم و خواه کائوتسکیسم روشن نماید. چنین موضع‌گیری‌ای به ویژه از آن جهت حائز اهمیت است که سوسیال دمکرات‌های آلمانی هر دو روزنامه‌ای را که هنوز در اختیار داشتند، از دست داده‌اند، (برمرورگر زتونگ در شهر برم و ولتفروند در شهر برونسویک) و این جراید نیز به کائوتسکیست‌ها پیوسته‌اند. تنها گروه «سوسیالیست‌های انترناسیونالیست آلمان» ای. اس. د. است که به عنوان مارکسیست در جایگاه خود ایستاده و هیچ‌کس، پیچیدگی یا ابهامی در کار آن نمی‌یابد.

به نظر می‌رسد که پای برخی از اعضاء «گروه انترناسیونال» مجددا در باتلاق کائوتسکیسم بی‌اصل و پرنسپ لغزیده باشد. به عنوان نمونه می‌توان از «استرول» نام برد که کارش به آنجا کشیده که در نشریه‌ی «نیوزت» برای برنشتاین و کائوتسکی مدیحه‌سرایی می‌کند. او، در این اواخر یعنی ۱۵ ژوئیه ی ۱۹۱۶، مقاله‌ای به نام "صلح‌طلبی و سوسیال دمکراسی" منتشر کرد که قلم را به تائید عوامانه‌ترین صلح‌طلبی کائوتسکیستی آلوده است.

اما ژونیوس، به شدت به برنامه‌های موهوم کائوتسکی پیرامون "خلع سلاح" و "برچیدن دیپلماسی پنهان" و غیره می‌تازد. ممکن است این امر نشانه‌ی آن باشد که در گروه "انترناسیونال" نیز دو جریان موجود است، یکی جریان انقلابی و دیگری جریان متمایل به کائوتسکی. اولین نظریه‌ی نادرست ژونیوس در تیز پنجم «گروه انترناسیونال» هویدا می‌شود:

"در عصر (دوران) امپریالیسم افسارگسیخته، جنگ نمی‌تواند خصلت ملی داشته باشد. منافع ملی فریبی است که با آن توده‌های زحمتکش خلق را برای خدمت به دشمن جان خویش، یعنی امپریالیسم آماده می‌کنند."

قسمت اول تر پنجم با تائید این نظریه پایان می‌یابد که جنگ کنونی، خصلت امپریالیستی دارد. ممکن است که این مطلق‌گرایی درباره‌ی جنگ از غفلت نویسنده ناشی شده باشد و یا از زیاده‌روی تصادفی او در تاکید بر این نکته‌ی صحیح برخاسته باشد که جنگ کنونی امپریالیستی است، نه ملی. در عین حال، این امکان نیز وجود دارد که قضیه بالعکس باشد. اما دلیل آن هرچه که باشد، چون شماری از سوسیال دمکرات‌های گوناگون به هنگام رد این دروغ که "جنگ کنونی خصلت ملی دارد" به این اشتباه درمی‌غلطند که وجود هر نوع جنگ ملی ناممکن است، سکوت در این باره جایز نیست. ژونیوس کاملاً به جا، تاثیر تعیین‌کننده‌ی "موقعیت جهانی" را بر جنگ کنونی خاطرنشان می‌کند و اعلام می‌دارد که روسیه در این جنگ پشت صربستان ایستاده و ناسیونالیسم صرب به امپریالیسم روسیه تکیه دارد. به عنوان مثال، او با اشاره به اینکه اولاً، هدف هلند از شرکت در جنگ، حفظ مستعمرات خویش است و ثانیاً، آن کشور در شمار متحدان ائتلاف‌های امپریالیستی قرار دارد، شرکت هلند در این جنگ را نیز امپریالیستی ارزیابی می‌کند.

باید انصاف داد: مواضع ژونیوس نسبت به جنگ کنونی صحیح است و هنگامی که او بر نکته‌ای که بیش از هر چیز برایش اهمیت دارد، یعنی لزوم مبارزه با "شیخ جنگ ملی" که در حال حاضر بر سیاست سوسیال دمکراسی سایه افکنده تکیه می‌کند، چاره‌ای به جز اقرار به درستی استدلال‌های او برای ما باقی نمی‌ماند.

اشتباه از زمانی آغاز می‌شود که در این حقیقت مبالغه می‌گردد و از اصل مارکسیستی دائر بر ضرورت توجه به شرایط عینی غفلت می‌شود و قضاوت راجع به جنگ کنونی به همه‌ی جنگ‌های ممکن در عصر امپریالیسم تسری داده می‌شود و جنبش‌های ملی بر ضد امپریالیسم به باد فراموشی سپرده می‌شود.

یگانه استدلال ژونیوس در اثبات این تر - یعنی اینکه دیگر جنگ ملی‌ای نمی‌تواند در کار باشد- این است که جهان بین مشتی قدرت‌های امپریالیستی تقسیم شده و از آنجایی که هر جنگی با منافع یکی از قدرت‌های امپریالیستی یا ائتلافی از قدرت‌های امپریالیستی تصادم پیدا می‌کند، پس هر جنگی در ابتدای امر دارای خصلت ملی است و سپس به

جنگ امپریالیستی بدل می‌شود. نادرستی این استدلال عیان است. بی‌گمان، تز بنیادین دیالکتیک مارکسیستی بر این حقیقت استوار است که حدود و مرزها، خواه در طبیعت و خواه در جوامع بشری، قراردادی و دگرگون‌شونده هستند و هیچ پدیده‌ای را نمی‌توان یافت که در شرایط معین نتواند به ضد خود تبدیل شود. یک جنگ ملی می‌تواند به جنگ امپریالیستی تبدیل گردد، همانگونه که عکس آن نیز صادق است. به عنوان مثال می‌توان از جنگ‌های انقلاب کبیر فرانسه نام برد که تحت عنوان جنگ‌های ملی آغاز شدند و حقیقتاً هم ملی بودند. آن جنگ‌ها انقلابی بودند، اما هنگامی که ناپلئون گروهی از دولت‌های ملی بزرگ و دارای پیشینه را به اسارت گرفت و امپراتوری فرانسه را پی‌ریزی کرد، جنگ‌های ملی فرانسه نیز به جنگ‌های امپریالیستی تبدیل شدند. این جنگ‌ها نیز به نوبه خود، جنگ‌های آزادی‌بخش ملی بر ضد حکومت امپریالیستی ناپلئون را در پی داشتند.

فقط یک سفسطه‌گر می‌تواند -به بهانه‌ی آنکه امکان تبدیل جنگ ملی به جنگ امپریالیستی وجود دارد- فرق این دو را نادیده انگارد. دیالکتیک پیش از اینها (در تاریخ فلسفه‌ی یونان نیز) به عنوان پلی به سوی سفسطه‌گری مورد استفاده قرار گرفته بود، اما ما به این راه نخواهیم رفت و پیرو دیالکتیک باقی می‌مانیم، زیرا بر ضد سفسطه‌گران مبارزه می‌کنیم و روش ما در این مبارزه، نه رد امکان بروز هرگونه تغییر در شرایط به طور کلی، بلکه تجزیه و تحلیل عینی هر پدیده‌ای در چارچوب عمومی آن و در تغییر و تحول آن می‌باشد.

کاملاً بعید به نظر می‌رسد که جنگ امپریالیستی ۱۶-۱۹۱۴، به جنگی ملی تغییر ماهیت دهد، زیرا طبقه‌ای که در این زمان حرکت به جلو را نمایندگی می‌کند، پرولتاریاست که به طور واقعی در پی تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی بر ضد بورژوازی است، و همچنین به این سبب که دو ائتلاف جهانی موجود، فرق چندانی با هم ندارند. تردیدی نیست که سرمایه مالی بین‌المللی در همه جا یک بورژوازی ارتجاعی پرورانده، اما از این نکته‌ی صحیح نمی‌توان نتیجه گرفت که امکان تغییر وضعیت وجود ندارد.

فرض کنیم که پرولتاریای اروپایی به مدت بیست سال تضعیف شود.

فرض کنیم که این جنگ با پیروزی‌هایی از نوع پیروزی ناپلئون و اعمال سلطه‌ی او بر گروهی از دولت‌های سرزنده و ملی، پایان یابد. فرض کنیم امپریالیسم فرااروپایی (ژاپن و آمریکا) هنوز بیست سالی بدون آنکه کشورهایشان دستخوش انقلاب شوند، بر سر قدرت دوام آورند. (به عنوان مثال می‌توان وضعیتی را پیش چشم آورد که جنگی میان ژاپن و آمریکا در بگیرد)، در این صورت، شعله‌ور شدن آتش یک جنگ بزرگ ملی در اروپا امکان‌پذیر می‌شود. این تغییری است که اروپا را برای چندین دهه به عقب خواهد کشید. چنین واقعه‌ای بعید به نظر می‌رسد، اما غیرممکن نیست، زیرا در نظر گرفتن تاریخ جهان به عنوان پدیده‌ای منظم و هموار، بدون فراز و نشیب، بدون آنکه گاهی به سمت عقب بازگشت‌های عظیم نماید، ضد دیالکتیکی ضد علمی و از حیث نظری باطل است.

ادامه می‌دهیم: جنگ‌های ملی در عصر امپریالیسم نه تنها ممکن، بلکه از سوی مستعمرات و نیمه مستعمرات اجتناب‌ناپذیرند. مستعمرات و نیمه مستعمرات (چین، ترکیه و ایران) تقریباً یک میلیارد انسان - یعنی بیش از نیمی از جمعیت جهان - را در خود جای داده‌اند. جنبش‌های آزادی‌بخش ملی در آن مناطق، یا هم‌اکنون بسیار نیرومنداند و یا در مسیر رشد و بلوغ خویش گام برمی‌دارند.

هر جنگی ادامه‌ی یک سیاست با وسایل متفاوت است. ادامه‌ی سیاست آزادی‌بخش ملی در کشورهای مذکور، لزوماً آنها را به سوی جنگ‌های ملی بر علیه امپریالیسم سوق خواهد داد. کما اینکه امروز، امکان تبدیل این جنگ‌ها به یک جنگ امپریالیستی بر ضد قدرت‌های "بزرگ" امپریالیستی وجود دارد. اما این یک احتمال است و امکان دارد که چنین نشود. این موضوع به عوامل متعددی وابسته است.

به عنوان مثال می‌دانیم که انگلستان و فرانسه، جنگی به نام "جنگ‌های هفت ساله" را بر سر مستعمرات به راه انداختند، یعنی آغازگر یک جنگ امپریالیستی بودند (چنین جنگی می‌تواند هم بر زمینه‌ی نظام برده‌داری و یا سرمایه‌داری بدوی در بگیرد و هم بر زمینه‌ی سرمایه‌داری شدیداً پیشرفته‌ی زمانه ما) باری، فرانسه در آن جنگ شکست خورد و بخشی از مستعمرات خود را از دست داد. هنوز چند سالی نگذشته بود که آتش جنگ‌های آزادی‌بخش ملی دولت‌های آمریکای شمالی بر ضد تنها

انگلستان شعله کشید. پس از آن بود که فرانسه و اسپانیا که هنوز بخشی از سرزمین‌های فعلی آمریکا را صاحب بودند، بنای دشمنی با انگلستان را گذاشتند، یعنی برای تضمین منافع امپریالیستی خویش، با دولت‌هایی که بر ضد انگلستان به پا خواسته بودند، پیمان دوستی امضاء کردند و قوای فرانسوی‌ها با نیروهای آمریکایی متحد شدند و انگلستان را شکست دادند. این نمونه‌ای از جنگ‌های آزادی‌بخش ملی است که رقابت‌های امپریالیستی در آن نقشی ثانوی و نه چندان جدی بازی می‌کرد، برخلاف جنگ - ۱۹۱۴ که عنصر مذکور در آن حی و حاضر است. (عنصر ملی در جنگ اتریش - صربستان نسبت به رقابت‌های امپریالیستی که شدیداً بر این جنگ حاکم است، اهمیت قابل ملاحظه‌ای ندارد). نتیجه اینکه استفاده‌ی مکانیکی از مقوله‌ی امپریالیسم برای اثبات عدم امکان وقوع جنگ‌های ملی، ابلهانه است. یک جنگ آزادی‌بخش ملی که مثلاً ائتلافی از ایران، هندوستان و چین را بر علیه این یا آن قدرت امپریالیستی به میدان بکشد، کاملاً ممکن و محتمل است، زیرا چنین جنگی از جنبش‌های آزادی‌بخش ملی این کشورها نشأت می‌گیرد. و در مورد تبدیل چنین جنگی به جنگی امپریالیستی میان خود قدرت‌های امپریالیستی کنونی نیز باید بگوییم که این احتمال به عوامل عینی متعددی بستگی دارد که تضمین دادن در مورد شان از حالا مسخره است.

ثالثاً، حتی در مورد اروپا نیز نمی‌توان ادعا کرد که در "عصر امپریالیسم"، جنگ‌های ملی در آن خطه ناممکن است. آری، این عصر امپریالیسم است که به جنگ امپریالیستی کنونی خصلتی امپریالیستی بخشیده و تا زمانی که سوسیالیسم استقرار نیابد، لزوماً جنگ‌های جدید دیگری را نیز موجب خواهد شد، اما از این نکته به هیچ‌وجه نمی‌توان چنین نتیجه گرفت که جنگ‌های ملی بر ضد قدرت‌های بزرگ امپریالیستی دیگر امکان‌پذیر نیست. (مثلاً جنگی که از طرف کشوری اشغال شده انجام گیرد و یا از سوی کشوری که از حیث ملی مورد ستم قرار گرفته است)، کما اینکه این عامل نافی وجود جنبش‌های ملی گسترده در شرق اروپا نیز نیست.

به عنوان نمونه می‌توان از اتریش نام برد که قضاوت ژونیوس درباره‌ی آن صحیح است و او نه تنها بر اقتصاد، بلکه بر وضعیت سیاسی خاص آن کشور نیز انگشت می‌گذارد و شرایط غیر قابل زندگی در آن دیار را مد نظر

قرار می‌دهد. او به این نکته توجه دارد که سلطنت هابسبورگ، نه یک نهاد وابسته به حکومت بورژوازی، بلکه جرثومه‌ای است که با بهره‌گیری از روابط منحط درونی‌اش، دار و دسته‌های انگل اجتماع را در خود جای داده است. ژونیوس فروپاشی امپراتوری اتریش - مجارستان را از نقطه نظر تاریخی ادامه‌ی تجزیه‌ی ترکیه ارزیابی می‌کند و در عین حال آن را نتیجه‌ی ناگزیر تحول تاریخی به حساب می‌آورد. در مورد پاره‌ای از دولت‌های بالکانی و در مورد روسیه نیز وضع چندان بهتر نیست. چنانچه در این جنگ، قدرت‌های "بزرگ" به طور جدی تضعیف شوند، و یا در صورتی که انقلاب در روسیه پیروز گردد، جنگ‌های ملی و حتی جنگ‌های ملی پیروزمند کاملاً امکان‌پذیر می‌شوند. قبل از هر چیز باید اشاره کنیم که قدرت‌های امپریالیستی قادر نیستند در هر شرایطی دست به مداخله‌ی نظامی بزنند.

هنگامی که ساده‌لوحانه ادعا می‌شود که جنگ یک دولت کوچک بر علیه یک دولت بزرگ و غول‌آسا نومیدانه است، باید یادآوری کنیم که نومیدانه بودن چنین جنگی، هیچ چیز از جنگ بودن آن نمی‌کاهد. و همچنین نباید از یاد برد که برخی اتفاقات حتی در حکومت‌های "غول‌آسا" نیز امکان وقوع دارند. به عنوان مثال شروع انقلاب می‌تواند یک "جنگ نومیدانه" را به جنگی با "امیدوارانه" بدل کند.

مکث طولانی ما درباره‌ی تزی که "جنگ ملی را غیر ممکن" می‌شمارد، تنها به این سبب نیست که این تز به لحاظ نظری آشکارا نادرست است. واضح است که خوار داشتن تئوری مارکسیستی از سوی چپ، درست در زمانی که پی‌ریزی انترناسیونال ۳ به جز بر پایه‌ی مارکسیسم غیرمبتدل قابل انجام نیست، بسی غم‌انگیز است. اما این خطا در عرصه‌ی عملی - سیاسی نیز مشکلاتی به بار می‌آورد، زیرا برخی از آن چنین استنتاج می‌کنند که چون در دوران حاضر هیچ جنگ غیر ارتجاعی‌ای نمی‌تواند به وقوع بپیوندد، پس باید نظریه‌ی بی‌معنای "خلع سلاح" را ترویج کرد و همچنین بی‌تفاوتی باز هم بی‌معناتر و حقیقتاً ارتجاعی‌ای را در برابر جنبش‌های ملی در پیش گرفت. و هنگامی که ملت‌های "بزرگ" اروپایی، یعنی آنهایی که دولت‌شان بسیاری از خلق‌های کوچک و خلق‌های مستعمرات را مورد ستم قرار می‌دهند، با لحن عالمانه‌ی دروغین خود ندا در می‌دهند که "وقوع جنگ‌های ملی دیگر امکان‌پذیر نیست!"، آن بی‌تفاوتی به شوینیسم بدل

می‌گردد.

جنگ‌های ملی بر ضد امپریالیسم نه تنها ممکن و محتمل بلکه اجتناب‌ناپذیر، مترقی و انقلابی است، گرچه تردیدی نیست که پیروزی در آنها، طبیعتاً مشروط است به هماهنگ شدن مبارزات بسیاری از ساکنان کشورهای تحت ستم با یکدیگر و یا پیدایش موقعیت جهانی کاملاً مساعد. (می‌توان حالتی را تصور کرد که قدرت‌های امپریالیستی به واسطه‌ی ضعف خویش، به واسطه‌ی درگیر شدن با یکدیگر، به واسطه‌ی آشتی‌ناپذیری منافع‌شان و غیره فلج شوند) و یا در اثر به پا خواستن همزمان پرولتاریا علیه بورژوازی در یکی از کشورهای بزرگ، اتفاقی مشابه روی دهد. این مورد آخر که از حیث ترتیب در انتها قرار گرفت، از حیث اهمیت، در صدر قرار دارد، یعنی بهترین و سودمندترین راه برای پیروزی پرولتاریاست.

اما سزاوار نیست که ژونیوس را به بی تفاوتی نسبت به جنبش‌های ملی متهم کنیم. او، از میان گناهان فراکسیون حزب سوسیال دمکرات آلمان در پارلمان، دستکم سکوت آنها را در مورد قتل یکی از رهبران بومی کامرون به جرم "خیانت"، برملا کرده است. (پر واضح است که جرم آن رهبر بومی، موضع‌گیری در ارتباط با جنگ بوده است و بس). او به ویژه در قسمت دیگری از نوشته‌اش (خطاب به آقایان لژین‌ها، لنش‌ها و دیگر فرومایگان بی‌مقداری که خود را "سوسیال دمکرات" می‌خوانند) بانگ برمی‌آورد که ملت‌های استعمارزده نیز ملت هستند. او با شفافیت تمام اعلام می‌کند که "سوسیالیسم برای همه‌ی خلق‌ها، حق استقلال، آزادی و حق تعیین سرنوشت قائل است"، و "سوسیالیسم بین‌المللی حق ملت‌های آزاد، مستقل و مساوی را به رسمیت می‌شناسد"، اما این فقط سوسیالیسم است که قادر است چنین ملت‌هایی را بیرواراند، فقط اوست که می‌تواند به حق تعیین سرنوشت ملت‌ها جامه‌ی عمل بپوشاند.

نویسنده به درستی اشاره می‌کند که این شعار سوسیالیستی نیز مانند دیگر شعارها، نه برای توجیه وضعیت موجود، بلکه برای نشان دادن راه به پرولتاریاست و همچنین ترغیب او به در پیش گرفتن یک سیاست فعال انقلابی و نوآورانه. بنابراین، اشتباه است اگر فرض شود که همه‌ی سوسیال دمکرات‌های چپ آلمان دچار تنگ‌نظری و کاریکاتورسازی از مارکسیسم هستند، مانند برخی از سوسیال دمکرات‌های هلندی و لهستانی که

حق تعیین سرنوشت ملت‌ها را حتی تحت حکومت سوسیالیستی منکر می‌باشند. همین‌جا یادآوری کنیم که درباره‌ی علل ویژه‌ی خطای هلندی‌ها و لهستانی‌ها ما در ادامه سخن خواهیم گفت.

و اما در زمره‌ی دیگر قضاوت‌های نادرست ژونیوس، یکی هم مساله‌ی دفاع از میهن است که در طول یک جنگ امپریالیستی، مساله‌ی اصلی سیاسی آن را تشکیل می‌دهد. آنچه ژونیوس در این زمینه اعلام کرده، ما را در این باور خویش استوارتر نمود که با توجه به خصلت برده‌دارانه، ارتجاعی و اسارت‌بار این جنگ، پرولتاریا باید به مقابله با تز دفاع از میهن برخیزد. حزب ما در این زمینه یگانه پاسخ صحیح را به موضوع داده است، زیرا هم امکان‌پذیر است و هم ضرورت ایجاب می‌کند که در مقابل این جنگ، آتش جنگی برای سوسیالیسم افروخته شود (و برای تبدیل آن به جنگ داخلی از هیچ کوششی فروگذار نگردد).

ژونیوس خصلت امپریالیستی جنگ کنونی را به طرز عالی آشکار کرده و آنچه که این جنگ را از یک جنگ ملی متمایز می‌کند، برجسته نموده، اما او در عین حال به ورطه‌ی خطایی بسیار عجیب سقوط می‌کند و سعی می‌کند به هر قیمتی که شده، جامه‌ی برنامه‌ی یک جنگ ملی را بر قامت جنگ کنونی - که جنگی ملی نیست - بپوشاند. چنین چیزی تقریباً غیر ممکن به نظر می‌رسد، اما حقیقت دارد.

سوسیال دمکرات‌های رسمی از نوع لژین و کائوتسکی برای آنکه خود را خوب به بورژوازی (که به منظور فریب توده‌های خلق در مورد خصلت امپریالیستی جنگ، بیش از هر کسی راجع به "تجاوز" نعره می‌کشد) بنمایانند، با پشتکار خاصی استدلال "تجاوز" را تکرار می‌کنند. کائوتسکی که اکنون به افراد خوش‌باور و ساده‌لوح (عمدتاً از طریق ناظر کمیته‌ی تشکیلات روسیه) اطمینان می‌دهد که او از اواخر سال ۱۹۱۴ به اپوزیسیون پیوسته، همچنان به تکرار این "استدلال" مشغول است! ژونیوس نیز در رد ادعای کائوتسکی و به کمک مثال‌های بسیار آموزنده نشان می‌دهد که برخلاف افسانه‌های موجود، تجاوز و مبارزه‌ی طبقاتی در تاریخ بورژوازی، پدیده‌های ناقض هم نبوده بلکه یکی وسیله و تجلی آن دیگری است. نمونه: پادشاهان سلسله‌ی بوربن در فرانسه برای به زیر کشیدن ژاکوبن‌ها دست به دامن "تجاوز خارجی" شدند، همانگونه که بورژواهای سال ۱۸۷۱ نیز

حمله‌ی خارجی را برای نابود کردن کمون مورد استفاده قرار دادند. مارکس در کتاب جنگ داخلی در فرانسه چنین می‌نویسد:

"جنگ ملی بزرگترین قهرمانی‌ای است که هنوز از یک جامعه‌ی کهن ساخته است، و اکنون ثابت شده که این ادعا سرتاپا فریب است، فریبی که برای به تعویق انداختن مبارزه‌ی طبقاتی از سوی حکومت‌ها ساخته و پرداخته شده و به محض آنکه مبارزه‌ی طبقاتی به جنگ داخلی تبدیل شود، به کناری/افکنده خواهد شد."

ژونیوس درباره‌ی ۱۷۹۳ می‌نویسد که "انقلاب کبیر فرانسه نمونه‌ای کلاسیک است که برای همه‌ی دوران‌ها معتبر می‌باشد" و از کل مطلب خود چنین نتیجه می‌گیرد:

"تجربه‌ی یکصد ساله نشان می‌دهد که نه محاصره‌ی نظامی، بلکه مبارزه‌ی طبقاتی مملو از فداکاری است که حس احترام به خود، ایثار و نیروی معنوی توده‌های خلق را - که بهترین دفاع و بهترین حفاظ علیه دشمن خارجی است - در آدمی بیدار می‌کند.

نتیجه‌گیری عملی ژونیوس:

"آری، سوسیال دمکرات‌ها باید در بحران‌های بزرگ تاریخی از کشور خود دفاع کنند." خطای سنگین نمایندگان سوسیال دمکرات در پارلمان این بود که در بیانیه‌ی ۴ اوت ۱۹۱۴ خود علنا گفتند: "به هنگام خطر، میهن خود را بی دفاع رها نخواهیم کرد" و درست در همان زمانی که این واژه‌ها دهان‌آویز ایشان بود، آن را زیر پا گذاردند. آنها در زمان بروز بزرگترین خطر‌ها، میهن را به حال خود رها کردند، زیرا اولین وظیفه‌ی ایشان نسبت به میهن این بود که دلایل پنهان جنگ امپریالیستی را به روشنی بیان کنند و شبکه‌ی دروغ‌پراکنی وطن‌پرستانه و دیپلماتیکی را که تجاوز به وطن را پرده‌پوشی می‌کرد، افشاء نمایند و با بانگی رسا و شفافیت کامل اعلام دارند که در این جنگ، پیروزی و شکست برای مردم آلمان یکسان و به یک اندازه شوم خواهد بود. آنها وظیفه داشتند که تا حد ممکن در برابر جنگی خفقان‌آور برای وطن که با برقراری حکومت نظامی اعمال می‌شود، مقاومت کنند و ضرورت مسلح کردن فوری مردم را گوشزد نمایند و اجازه دهند که مردم خود درباره‌ی جنگ و صلح تصمیم بگیرند. آنها می‌باید با بیش‌ترین نیرو خواستار کنترل هوشیارانه‌ی نمایندگان مردم بر دولت و سپس کنترل خود

نمایندگان مجلس توسط مردم می‌شدند و بر این موضوع پای می‌فشرده‌اند که جلسات پارلمان باید در تمام طول مدت جنگ، بدون وقفه تشکیل شود، آنها باید خواستار لغو فوری همه‌ی محدودیت‌های حقوق سیاسی می‌شدند، زیرا فقط ملتی آزاد می‌تواند از سرزمین خود پیروزمندانه دفاع کند. و بالاخره، آنها می‌باید در مقابل برنامه‌ی امپریالیستی جنگ که می‌کوشد اتریش و ترکیه، یعنی ارتجاع اروپا و آلمان را بر سر قدرت حفظ نماید، برنامه‌ی قدیمی حقیقتا ملی وطن‌پرستان و دمکرات‌های سال ۱۸۴۸ را قرار دهند، یعنی برنامه‌ی مارکس، انگلس و لاسال را و آن شعار «جمهوری کبیر و غیر قابل تقسیم آلمان» است.

این آن پرچمی است که باید به اهتزاز درمی‌آمد و حقیقتا ملی، حقیقتا آزادی‌بخش و به عالی‌ترین سنت‌های آلمان و سیاست طبقاتی بین‌المللی پرولتاریا پایبند می‌بود... "بدین سان، روشن می‌شد که معمای دردناک مغایرت میان منافع میهن با همبستگی بین‌المللی پرولتاریا، یعنی تعارض غم‌انگیزی که نمایندگان مجلس ما را با "دلی پر خون" به دفاع از جنگ امپریالیستی کشاند، داستانی کاملاً ساختگی و پنداری بورژوا-ناسیونالیستی است. به عکس، بین منافع کشور و منافع طبقاتی و "انترناسیونال" پرولتری، خواه در زمان جنگ و خواه در زمان صلح، همخوانی وجود دارد. هم جنگ و هم صلح مستلزم تشدید مبارزه‌ی طبقاتی به حادترین شکل آن و قاطعانه‌ترین دفاع از برنامه‌ی سوسیال دمکراسی می‌باشد. این است استدلال ژونیوس.

نادرستی استدلال نویسنده واضح است و اگر نوکران آشکار و نهان تزاریسم، یعنی آقایان پلخائف، چخنکی و حتی شاید آقایان مارتف و چخیدزه با خرسندی بدخواهانه‌شان خود را به استدلال‌های ژونیوس می‌چسبانند، (دلیل آن نه علاقه‌ی آنها به حقیقت تئوریک، بلکه صرفاً حفظ ظاهر و پاک کردن ردپای خود و خاک پاشیدن در چشم کارگران است)، ما نیز وظیفه داریم ریشه‌ی نظری این خطای ژونیوس را به طور مفصل توضیح دهیم.

ژونیوس می‌خواهد در "مقابل" جنگ امپریالیستی، یک برنامه‌ی ملی عَلم کند. او طبقه‌ی پیشرو را به رو کردن به سوی گذشته و نه آینده فرامی‌خواند! در سال ۱۷۹۳ و ۱۸۴۸ در فرانسه، آلمان و در همه‌ی اروپا،

انقلاب دمکراتیک و بورژوائی به طور عینی در دستور کار قرار داشت. برنامه‌ای "حقیقتاً ملی"، یعنی ملی - بورژوائی که از دمکراسی آن زمان، از وضعیت تاریخی عینی آن زمان برمی‌خاست، برنامه‌ای که در سال ۱۷۹۳ به وسیله‌ی انقلابی‌ترین عناصر بورژوازی و اقشار زحمتکش به اجرا در آمد و مارکس آن را به نام کل دمکراسی پیشتاز در سال ۱۸۴۸ غسل تعمید داد. آنها در مقابل جنگ‌های فئودالی و جنگ دودمان‌های سلطنتی، با واقع‌بینی جنگ‌های دمکراتیک و انقلابی، جنگ‌های آزادی‌بخش ملی را قرار می‌دادند. این‌ها محتوای وظایف تاریخی آن روزگار بود. امروز اما اوضاع عینی در مورد پیشرفته‌ترین دولت‌های اروپایی به کلی فرق کرده است. از عقب‌گردهای موقتی که بگذریم، باید واقع‌بینانه اقرار کنیم که پیشرفت در حال حاضر فقط می‌تواند در مسیر جامعه‌ی سوسیالیستی، در مسیر انقلاب سوسیالیستی حاصل شود و از منظر پیشرفت و طبقه‌ی پیشرو، در مقابل جنگ سرمایه‌داری شدیداً پیشرفته، چیزی به جز جنگی بر علیه بورژوازی، یعنی قبل از هر چیز جنگ داخلی پرولتاریا برای کسب قدرت سیاسی را نمی‌توان قرار داد، جنگی که بدون آن هرگونه پیشرفت جدی غیر ممکن است (و در برخی شرایط خاص، جنگ احتمالی برای دفاع از دولت سوسیالیستی در مقابل دولت‌های بورژوائی را). به این علت بود که ما بلشویک‌هایی را که به دفاع‌طلبی مشروط، به دفاع از میهن به شرط پیروزی انقلاب و پیروزی جمهوری تمایل داشتند، فی‌الفور به سمت دار و دسته‌ی «پریزیو» کوچ دادیم (خوشبختانه آنها بیش از چند نفر نبودند). آن حضرات صرفاً در حرف به بلشویسم وفادار بودند و در عمل به روح آن خیانت می‌ورزیدند، زیرا چنانچه پای روسیه - حتی تحت یک حکومت جمهوری - به جنگ امپریالیستی حکومت‌های پیشرفته‌ی اروپایی گشوده می‌شد، بازهم این عمل، شرکت در جنگ امپریالیستی بود و بس!

ژونیوس با اذعان به اینکه بهترین رویکرد به تجاوز، روی آوردن به مبارزه‌ی طبقاتی است، فقط نیمی از دیالکتیک مارکسیستی را به کار می‌بندد. او در راه درستی قدم گذاشته است، اما فوراً از آن منحرف می‌شود.

دیالکتیک مارکسیستی بر آن است که هر موقعیت تاریخی خاص باید به شکل عینی مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد. اینکه مبارزه‌ی طبقاتی بهترین راه مبارزه بر علیه تجاوز می‌باشد صحیح است، هم برای بورژوازی

که خواهان سرنگونی فتودالیسم است و هم برای پرولتاریا که به سرنگون کردن بورژوازی می‌اندیشد. و اما دقیقا به این دلیل که این نظریه در مورد هر ستمی که از سوی یک طبقه بر علیه طبقه‌ی دیگری اعمال می‌شود صحیح می‌باشد، باید گفت که بیش از حد کلی است و در نتیجه نمی‌تواند برای مقوله‌ی خاصی که مورد نظر ماست، کفایت کند.

جنگ داخلی بر ضد بورژوازی نیز شکلی از اشکال مبارزه‌ی طبقات است و فقط چنین شکلی قادر است اروپا را (تمام اروپا و نه صرفا یکی از کشورهای تشکیل‌دهنده‌ی آن را) از خطر تجاوز حفظ نماید. اگر آلمان کبیر جمهوری خواه نیز در سال‌های ۱۶-۱۹۱۴ وجود خارجی می‌داشت، آن نیز به جنگ امپریالیستی کشیده می‌شد.

ژونیوس به پاسخ صحیح و شعار درست نزدیک است: «جنگ داخلی بر ضد بورژوازی برای سوسیالیسم»، با این وجود او پا پس می‌کشد، چنانکه گویی از بیان همه‌ی حقیقت هراس دارد و به اوهام "جنگ ملی" سال‌های ۱۹۱۴، ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶ بازمی‌گردد.

اما اگر پدیده‌ها را نه از زاویه‌ی نظری، بلکه از زاویه‌ی صرفا عملی مورد بررسی قرار دهیم، باز هم خطای ژونیوس به وضوح به چشم می‌آید. کل جامعه‌ی بورژوایی، تمامی طبقات آلمان از آن جمله دهقانان با جنگ موافق بودند (امری که به احتمال زیاد در مورد روسیه نیز صدق می‌کند، دستکم در مورد دهقانان مرفه و متوسط و بخش بزرگی از دهقانان فقیر که تحت تاثیر امپریالیسم بورژوایی قرار داشتند). بورژوازی تا بن دندان مسلح بود. "اعلام" جمهوری در چنین شرایطی، یعنی خواستار برنامه‌ی جمهوری شدن و فعالیت بی‌وقفه پارلمان را طلب نمودن، و یا خواهان انتخاب افسران به وسیله مردم شدن (تسلیم عمومی خلق) و غیره، عملا مساوی با اعلام انقلاب است با برنامه‌ای نابه‌جا.

ژونیوس در همین جا به درستی توضیح می‌دهد که نمی‌توان انقلاب را "ساخت". انقلاب در سال ۱۶ - ۱۹۱۴ در دستور کار بود و در جنگ جاسازی شده بود و از جنگ زاده می‌شد. این آن مطلبی است که باید به نام طبقه‌ی انقلابی "اعلام" می‌شد و تا به آخر و بدون هراس، در برنامه‌ی خود، یعنی برنامه‌ی سوسیالیستی، مورد پیگیری قرار می‌گرفت. سوسیالیسم در شرایط جنگی، بدون افروختن آتش جنگ داخلی بر علیه بورژوازی ماوراء ارتجاعی

جنایتکار که مسبب تمامی مصائب مردم است، ممکن نیست. می‌باید در مورد آکسیون‌های مبارزاتی برنامه‌ریزی شده و هماهنگ، عملی و کاملاً قابل انجام، بدون توجه به سرعت اوج‌گیری بحران انقلابی می‌اندیشیدیم، حرکاتی که با انقلاب در حال رسیدن، هم‌سو باشد. این حرکات در قطعنامه‌ی حزب ما چنین برشمرده شده‌اند.

۱. رای منفی به اعتبارات [جنگی]

۲. بر هم زدن "صلح اجتماعی".

۳. تشکیل یک سازمان مخفی.

۴. تشویق سربازان درگیر در جبهه‌ها به پیوستن به هم.

۵. حمایت از تمامی حرکت‌های مبارزاتی انقلابی توده‌ها.

کامیابی در انجام موارد بالا، جامعه را لزوماً به سوی جنگ داخلی سوق می‌داد.

اعلام یک برنامه‌ی سترگ تاریخی، مطمئناً اهمیت به سزایی دارد، اما نه آن برنامه‌ی قدیمی ملی آلمان که برای زمانه‌ی ما یعنی ۱۶-۱۹۱۴ دیگر معتبر نیست؛ بلکه برنامه‌ای پرولتری، انترناسیونالیستی و سوسیالیستی.

شما بورژواها با هدف تاراج جنگ به راه می‌اندازید، ما کارگران همه‌ی کشورهای درگیر جنگ، به شما اعلام جنگ می‌دهیم، جنگی برای سوسیالیسم. این جوهره‌ی سخنان سوسیالیست‌هایی است که اگر همچون لژین، داوید، کائوتسکی، پلخائف، گوسد به پرولتاریا خیانت نکرده بودند، می‌باید در جلسه‌ی ۴ اوت ۱۹۱۴ بر زبان می‌آوردند.

خطای ژونیوس احتمالاً از دو نوع برداشت نادرست ناشی شده است. تردیدی نیست که او با جنگ امپریالیستی قاطعانه مخالف است. در این مورد نیز تردیدی نیست که او قاطعانه موافق تاکتیک انقلابی است و این همان نکته‌ای است که آقایان پلخائف و غیره که ژونیوس را به دلیل نظریه‌ی دفاع از میهن‌اش سرزنش می‌کنند، هرگز نمی‌توانند با شیطنتهای خود تخطئه نمایند. باید به تمامی اتهامات دروغ ممکن و احتمالی از این دست، فوراً و به روشنی پاسخ گفت.

اما اولاً ژونیوس هنوز خود را از قید و بند "مرکز" سوسیال دموکراسی آلمان - حتی چپ‌های آن که از انشعاب وحشت دارند و جرات نمی‌کنند شعارهای انقلابی را مطرح نمایند - رها نساخته است [۴] این وحشی ناموجه است

که سوسیال دمکرات‌های چپ باید از وجود خود بزدایند و بالاخره هم خواهند زدود. ادامه‌ی مبارزه‌ی ایشان بر ضد سوسیال شوینیست‌ها، آنها را به این سو رهنمون خواهد ساخت و چپ، قاطعانه، پیگیرانه و صادقانه بر علیه سوسیال شوینیست‌های کشور خود خواهد شورید، این همان تفاوت بزرگ بنیادی است که آنها را از مارتف‌ها و چخیدزه‌ها در زمینه‌ی اصول متمایز می‌کند. همان‌ها که با یک دست (نظیر اسکوبلوف) پرچم "دروود بر لیگبنکخت‌های همه‌ی کشورها" را بلند می‌کنند و با دست دیگر، بر سر شکنجلی و پوترسف دست نوازش می‌کشند.

ثانیا، به نظر می‌رسد که ژونیوس می‌خواهد چیزی شبیه به "تئوری مراحل" را که منشویک‌ها موعظه می‌کردند و خاطره‌ی بدی از خود باقی گذارده، به اجرا درآورد. او می‌خواهد انجام برنامه‌های انقلابی را از "آسان‌ترین"، "مردمی"‌ترین و قابل پذیرش‌ترین بخش‌هایش برای خرده بورژوازی آغاز کند. به نظر می‌رسد که او می‌خواهد به نحو فیلیستن‌مابانه "با تاریخ رندی کند."

ژونیوس احتمالا به خود گفته که هیچ‌کس را یارای موضع‌گیری در برابر بهترین دفاع از میهن واقعی که او تجویز می‌کند، نیست؛ غافل از اینکه میهن واقعی، آلمان کبیر جمهوری‌خواه است و بهترین راه دفاع از آن، نیروی مسلح توده‌ای یعنی میلیشیا، پارلمان دائمی و غیره می‌باشد. او ادعا می‌کند که اگر این برنامه مورد قبول واقع شود، انقلاب خودبه‌خود به سوی مرحله‌ی بعدی آن یعنی انقلاب سوسیالیستی سوق داده خواهد شد.

شکی نیست که ملاحظات اینچنینی و کم و بیش آگاهانه به تاکتیک ژونیوس شکل داده است. حاجتی به تکرار ندارد که اینها همه مغالطه است. در نوشته‌ی ژونیوس، وجود فردی یکه و تنها احساس می‌شود که بازو در بازو با دیگر رفقا در یک سازمان مخفی گام بر نمی‌دارد، سازمانی که به پیگیری شعارهای انقلابی تا به آخر خو کرده باشد و توده‌ها را با آن روحیه تربیت کند. اما نکوهش ژونیوس برای این گناه صحیح نیست، زیرا این نه عیب فردی او، بلکه عارضه‌ای است که از ضعف کل جنبش چپ آلمان که از هر سو در چنبر کائوتسکیسم ریاکارانه و مملو از سازشکاری با اپورتونیست‌ها گرفتار شده، برمی‌خیزد.

با وجود آنکه طرفداران ژونیوس منزوی هستند، موفق شده‌اند اعلامیه‌های ممنوعه‌ی خود را منتشر نمایند و باب مبارزه بر ضد کائوتسکیسم را بگشایند. آنها راه و رسم پیشروی بیش‌تر در این راه را که راهی صحیح است، خواهند آموخت.

ژوئیه ۱۹۱۶

پی‌نوشت

[۱] در کتاب "روزا لوکزامبورگ، متن" که انتشارات سوسیال منتشر کرده و توسط ژیلبر بادیا سامان یافته است، نامبرده می‌نویسد: "لنین با بیان اینکه واژه‌ی ژونیوس از زبان لاتینی اخذ شده دچار خطا گردیده است. ژونیوس در واقع نام مستعار یک جزوه‌نویس انگلیسی بوده که با سلطنت مطلقه‌ی جورج سوم در پیچیده بود." [۲] "جنگ و سوسیال دموکراسی روسیه" قطعنامه‌ای است که توسط لنین نگاشته شده و توسط «کمیته‌ی مرکزی حزب کارگر روسیه» امضاء گردیده است. این قطعنامه در شماره‌ی ۳۳ نشریه‌ی سوسیال دمکرات مورخ اول نوامبر ۱۹۱۴ چاپ گردیده است. متن مذکور در کلیات آثار لنین به زبان فرانسوی، جلد ۲۱ مورخ ۱۹۶۰ از صفحه‌ی ۱۹ تا ۲۸ آمده که آن نیز از روی متن اولیه در نشریه‌ی سوسیال دمکرات، منطبق بر دست‌نوشته‌ی لنین نگاشته شده است. (یادداشت ناشر)

[۳] رجوع شود به گزارش لنین با عنوان کنفرانس بخش‌های خارج از کشور حزب کارگر سوسیال دمکرات روسیه که قطعنامه‌های کنفرانس برن را به طور کامل تکثیر کرده است. کلیات آثار لنین به زبان فرانسوی، جلد ۲۱ مورخ ۱۹۶۰ از صفحه‌ی ۱۵۷ تا ۱۶۳ (یادداشت ناشر)

[۴] ژونیوس همین خطا را در مورد این موضوع نیز تکرار می‌کند و می‌پرسد: "کدام بهتر است، پیروزی در جنگ یا شکست در آن؟" پاسخ خود او این است که اینها هر دو بد هستند (ویرانی، گسترش تسلیحات و غیره). اما این نظر پرولتاریای انقلابی نیست، نظر یک خرده‌بورژوازی صلح‌طلب است! هنگامی که از "دخالته انقلابی" پرولتاریا سخن گفته می‌شود - که ژونیوس و گروه انترناسیونال نیز دقیقاً (گرچه متأسفانه به شکل بیش از حد کلی) از آن سخن می‌گویند - باید حتماً موضوع را از زاویه‌ی دیگری طرح کرد و پرسید: (۱) آیا "دخالته انقلابی" بدون احتمال شکست امکان‌پذیر است؟ (۲) آیا ممکن است که بورژوازی و حکومت کشور خود را به مصاف طلبید، بی آنکه خود را با همین خطر مواجه کرد. (۳) آیا ما همواره نگفته بودیم و آیا تاریخ جنگ‌های ارتجاعی ثابت نکرده که شکست در جنگ، کار طبقه‌ی انقلابی را تسهیل می‌کند؟ (این پی‌نوشت از لنین است - مترجم)